

اندیشه‌ی پساتوسعه‌گرایی و گشت فرهنگی

بررسی نسبت اقتصاد و فرهنگ در دیدگاه‌های توسعه

موسی عنبری*

چکیده

عصر توسعه‌آغازی داشته است و باید پایانی نیز داشته باشد. تقریباً دو دهه است که با گسترش انتقادات فلسفی، فرهنگی و اجتماعی از اندیشه مدرنیسم، اندیشه توسعه نیز زوال پذیرفته است، به گونه‌ای که در توصیف شرایط حاضر از مفاهیمی نظیر «پایان توسعه» و «پساتوسعه» استفاده می‌شود. مبنای این تغییر در نظریه‌ها، تذکار پیامدها و اثرات مخرب توسعه بر فرهنگ و طبیعت است. اندیشه توسعه غیرمدرن، پساتوسعه‌گرایی و غیردولتی با محوریت فرهنگ و انسان، اساس نظریه‌پردازی‌های اخیر در باب توسعه است. این دوره بر خلاف عصر پیشین که با حاکمیت منطق کمیایی و اقتصاد تعریف می‌شد، با محوریت فرهنگ و تفوق عناصر و عوامل آن در تحولات اجتماعی مشخص می‌شود. عصر پساتوسعه با نوعی انتقاد فرهنگی به عصر توسعه آغاز می‌شود و مهم‌ترین مشخصه آن - که در این مقاله بر آن تأکید شده - اهمیت حضور فرهنگ در جامعه با نام «گشت فرهنگی» است. این حضور به معنای تغییری از مفاهیم اقتصاد و ماتریالیسم به سوی مفاهیمی نظیر فرهنگ‌گفتمان است. در گشت فرهنگی نوین سه دیدگاه با محوریت فرهنگ قابل تمیز هستند: فرهنگ اقتصادی شده (فرهنگ به مثابه تجارت)، فرهنگ مدنی (فرهنگ به مثابه مدنیت)، فرهنگ سیاسی (فرهنگ به مثابه هویت)

در این مقاله ضمن تبارشناسی مفهومی عبارت توسعه، گفتمان توسعه و پساتوسعه بر حسب عناصر و مؤلفه‌های آن خاصه تعامل اقتصاد و فرهنگ، مقایسه شده‌اند.

واژه‌های کلیدی: توسعه، گشت اقتصادی، پساتوسعه‌گرایی، گشت فرهنگی، فرهنگ اقتصادی شده، فرهنگ سیاسی، دموکراسی فرهنگی.

*. دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی توسعه دانشگاه تهران.

مقدمه

امروزه گفته می‌شود مدرنیته یا توسعه به پایانش در شرایط پست مدرن و پساتوسعه^۱ رسیده است. در حوزه‌ی جامعه‌شناسی فرهنگی در باب این‌که جهان کنونی با کدام یک از ویژگی‌های پست مدرنیته (Lyotard 1991, Banman 1995, 1996)، سرمایه‌داری متأخر (جیمسون، ۱۳۷۹) مدرنیته‌ی شدید^۲ (گیدنز،^۳ ۱۳۷۹ و ۱۳۷۸)، مدرنیته‌ی دوم (Beck, 1991)، مدرنیسم تشدید یافته^۴ (لش،^۵ ۱۳۷۹ و ۱۹۹۶) تکنوپولی (پستمن^۶، ۱۳۷۲) و... مشخص می‌شود، بحث‌های فراوان شده است. در قلمرو مباحث توسعه‌ی اجتماعی و فرهنگی نیز خلق و کاربرد مفاهیمی مانند سرمایه‌ی اجتماعی & Offe (Putnam, 1998; Fuchs, 1993) و...، سرمایه‌ی فرهنگی و نمادین (بوردیو،^۷ ۱۳۸۰)، پایان توسعه (Portes & Kincaid, 1999)، توسعه‌ی انسانی، توسعه‌ی پایدار، توسعه‌ی انسان‌محور، مؤید و قوف و تأکید صاحب‌نظران بر تحولات عصر حاضر است. هم‌چنین در حوزه‌ی توسعه‌ی اقتصادی و صنعتی، با عباراتی نظیر، جامعه‌ی فراصنعتی (۱۳۷۲)، عصر آنفورماتیک (شاف، ۱۳۷۵)، موج سوم (تافلر،^۸ ۱۳۷۶)، اقتصاداطلاعات (بل،^۹ ۱۳۷۲)، عصر صنعت‌زدایی یا فرافوردیسم (جانکینز، ۱۳۷۷)، عصر فراکمیابی (کیویستو، ۱۳۷۸) و... روبه‌رو می‌شویم.

مفاهیم و توصیف‌های مذکور از تحولات جامعه‌ی جهانی، همگی بیانگر دغدغه‌های انسان کنونی، خاصه نخبگان، در تشخیص مکانیزم حاکم بر تغییرات اجتماعی حاضر و جهات آتی آن است.

ما در پس کلیه‌ی نظریه‌ها و عبارت‌پردازی‌های فوق، عنصر و موجود قدیمی و گم‌شده‌ای را می‌یابیم که هنوز مسیر تکمیل و تحقق خود را می‌پیماید: انسان اندیشه‌ورز، که محور بحث‌های فلسفه و دانش سیاسی - اجتماعی در طول تاریخ بوده است. از زمانی که این انسان موضوع شناخت خود قرار گرفت، دریافت که توان شکوفا نمودن و تحقق

1 . post developpment

2 . high modernity

3 . Anthony Gidens

4 . radicalized modernism

5 . Lasch, Scott

6 . Neil Postman

7 . Pierre Bourdiedu

8 . Alvin Toffler

9 . Daniel Bell

خود را دارد. شکل محسوس و علمی این شناخت زمانی حاصل شد که انسان در ارتباط با دیگر اشیا و محیط مادی، مانند شهر، طبیعت و غیره، مورد مطالعه قرار گرفت و به تعیین برنامه و اهداف عقلایی برای زندگی خود همت گمارد. این جاست که این نوع برنامه‌ریزی علمی و عقل محور به ساختارها و نهادهای اجتماعی زندگی بشر شکل داد و نحوه‌ی برداشت او از زندگی و نحوه‌ی تبدیل انسان به سوژه‌ی شناخت را تعیین نمود. به تعبیر فوکو^۱ (1980, P.61) می‌توان فرآیند هنجارمندسازی و انضباط‌بخشی را به وسیله‌ی ابزارهای متعدد، از جمله علوم انسانی خلق کرد؛ اما علی‌رغم ترقی روزافزون به مدد این فعالیت‌ها، انسان همواره از برخی کنش‌های تاریخی نابارور و پیامدهای رفتارهای عاقلانه و علم‌گرایانه‌ی خود ناخرسند بوده است و هر روزه به وجود مخاطرات همراه با پیشرفت و توسعه‌ی خود آگاهی می‌یابد. به تعبیر ال‌ریش بک (1999) انسان از پیامدهای ناخواسته‌ی^۲ عمل خود و فرآیند ناآگاهی^۳ در یک جامعه‌ی جهانی ریسک^۴ آگاه و بیمناک می‌شود. هر روز که پیش‌تر می‌رود درمی‌یابد که بخش زیادی از نیرو و توان آفرینندگی خود را صرف ساخت موانع و ابزارهایی بر سر راه کمال و خوش‌بختی خود کرده است؛ از این روست رویکردهای شبه‌انگیز، افشاکننده، نویدکننده، خوش‌بین‌کننده و یا بازاندیشانه در بررسی شرایط زندگی خود به دست گرفته است و با نگاهی انتقادی، اصول بنیادی و ریشه‌ای عصر زندگی خود را به چالش فرامی‌خواند. بدیهی است تحت حاکمیت این گونه فعل و انفعالات انسانی، ملاک‌ها و مرزهای پیشین امور و رفتارها کم‌رنگ می‌شوند و منابع تغییر و تحولات اجتماعی از یک عنصر به عنصر دیگر جابه‌جا می‌گردند.

بحث «چرخش فرهنگی»^۵ یا عصر حاکمیت فرهنگ در تحول اجتماعی و تعیین دسته‌بندی‌ها و مرزهای اجتماعی نیز ناظر به نوعی تشکیک نسبت به مرزبندی اقتصادگرایانه‌ی عصر کمیابی است. «گشت فرهنگی» - به گونه‌ای که در صفحات بعد خواهیم گفت - به معنای گذر از جهان اقتصادگرا به سوی اهمیت فرهنگ و نقش

1 . Michel Foucault

2 . unintended consequences

3 . unawareness

4 . world risk society

۵. cultural turn؛ مفهوم turn در فارسی به معنای «نوبت، چرخش، زمان، دوره و...» است. در این جا نیز با همین مضامین قابل کاربرد است. این مفهوم به دوره و عصر حاکمیت فرهنگ دلالت دارد. من برای نزدیک شدن به معنا و شأن پیدایش این مفهوم، عبارت «گشت فرهنگی» را معادل فارسی آن برمی‌گزینم و به کار می‌برم. هر چند اصطلاح «هنگامه‌ی فرهنگی» را معادل دیگری در فارسی برای این مفهوم می‌دانم.

روزافزون عناصر آن در جهت‌دهی به تحولات اجتماعی است. در این مقاله نیز، هدف، بررسی جوانب این موضوع در ارتباط با گشت‌های توسعه است. پرسش این مقاله این است که چرا در تحلیل تحولات اجتماعی، نقش مفهوم فرهنگ اهمیت زیاد یافته است. گسترش مفهوم فرهنگ در تحلیل‌های اجتماعی از توسعه، بیش از آن‌که نوعی پر شدن جای خالی فرهنگ در تحلیل‌های مختلف از تحولات تلقی گردد - همان‌گونه که برخی چنین برداشتی را القا می‌کنند، مانند اینگلههارت^۱ (۱۳۷۳) و دوپویی^۲ (۱۳۷۴) و... - مکانیزمی در راستای شکل‌نویسی از هنجارسازی و قانونمندی در مسیر توسعه و تغییر اجتماعی است. امیدواریم بتوانیم استدلال خود را با نوعی بررسی تاریخی از مفهوم توسعه، با تأکید بر رابطه‌ی اقتصاد و فرهنگ تشریح کنیم.

توسعه: تبارشناسی مفهومی

مفهوم توسعه در کانون یک نظام مفهومی و معنایی قرار دارد که از قدرتی جادویی و شگفت‌انگیز برخوردار است. در باب این مفهوم، انباشته‌ای از توصیفات و واژه‌های متعدد وجود دارد که گاهی در تضاد با یکدیگر نیز تصور می‌شوند. ریشه‌ای‌ترین معنای این عبارت همان معنای بیولوژیک و طبیعی آن است. از این نظر واژه‌ی «توسعه» به گونه‌ای استعاره‌ی یا مجازی برای اشاره به رشد طبیعی گیاهان و حیوانات به کار می‌رود. انتقال این استعاره‌ی زیست‌شناختی به حوزه‌ی اجتماعی، در ربع آخر قرن هیجدهم رخ داد. در این زمان، مفهوم «توسعه» به دگرگونی به سوی حالتی کامل‌تر و بسط یافته‌تر اطلاق می‌شد (استوا، ۱۳۷۷). آنچه مشخص است معنای ضمنی متنوع این مفهوم است که حتی خود سبب از بین رفتن معنای دقیق این واژه شده‌اند.

کلمه‌ی «توسعه دادن»^۳ از ابتدا در مقابل کلمه‌ی «فروستن» یا «پنهان کردن»^۴ مطرح شد. یک شخص با «فروستن» امری، آن را مخفی می‌کند؛ در حالی که با توسعه دادن آن، چیزی را آشکار می‌کند؛ بنابراین توسعه به معنای آشکار کردن یا برملا ساختن چیزی است که در ذات یک واقعیت وجود دارد (jakob, 1992, P.23).

این معنای توسعه در انگلستان رایج بود، تا این‌که با انقلاب صنعتی بعد از دهه‌ی

1 . Rohald Ingelhard

2 . Dupuis, xavier

3 . to develop

4 . to envelop

۱۸۵۰، این درک تغییر یافت. در دوره‌ی صنعتی شدن واژه‌ی توسعه معانی جدیدی به خود گرفت:

(در این دوره) این واژه از تغییری مطلوب حکایت می‌کند: گذر از ساده به پیچیده، از پست به عالی، از بدتر به بهتر؛ به بیان دیگر، این واژه حاکی از آن است که کسی خوب عمل می‌کند که بر اساس یک قانون ضروری و گریزناپذیر و جهانی، به سوی یک هدف مطلوب به پیش می‌رود (تسوا، ۱۳۷۷، ص ۲۰).

بعد از جنگ جهانی دوم، آمریکا به عنوان قدرت برتر جهان در مرکز عالم قرار گرفته بود و همواره برای تحکیم حقوق و هژمونی خود بر جهان چاره‌اندیشی می‌کرد. در چنین شرایطی (در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۹) ترومن،^۱ ریاست جمهوری آمریکا، واژه‌ی «کم توسعه‌یافته» را برای اولین بار به کار گرفت و به ناگاه تقریباً دو میلیارد نفر به افراد کم‌توسعه‌یافته در جهان تبدیل شدند (استوا، ۱۳۷۷). این برداشت و تصور که بعدها به یک واقعیت و عین تبدیل شد، بنیادی‌ترین و عجیب‌ترین دگرگونی را در مفهوم توسعه به وجود آورد. اما باز هم، طبق گذشته، بر تورم مفهومی و معنایی این عبارت افزوده شد. در همین زمان، صاحب‌نظران و مروجین اولیه‌ی توسعه نیز آن را به مفهوم رشد اقتصادی تقلیل دادند و اثر منفی بیش‌تری بر آن گذاشتند. صاحب‌نظرانی مانند آرتور لوئیس (۱۳۷۴)، روستو^۲ (۱۳۷۴) و پل باران^۳ (۱۳۶۵)، اساساً مفهوم توسعه را در معنای اقتصادی آن و بر حسب افزایش تولید کالاهای مادی تعریف نمودند. در سال ۱۹۷۱ - پرفسور سیمون کوزنتس به دلیل غنای اثرش در امر اندازه‌گیری رشد و درآمدهای پیشرفته، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد شد. این روند هم‌چنان تکرار شد تا این‌که در پایان دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ که با نام توسعه شهرت یافته بود، انقلابی در اصطلاحات این رشته به وجود آمد. عبارت‌هایی نظیر «نیازهای بشر»، کیفیت زندگی، توسعه‌ی اجتماعی، توسعه‌ی مشارکتی، «توسعه‌ی دیگر»،^۴ توسعه‌ی انسان‌گرایانه، توسعه‌ی یکپارچگی، توسعه‌ی درون‌زا، توسعه‌ی پایدار، الگوی ضدتوسعه،^۵ توسعه‌ی انسانی و غیره جای‌گزین اصطلاح مرسوم‌تر توسعه‌ی اقتصادی شدند (دوب، ۱۳۷۷؛ Peet 1999؛ استوا ۱۳۷۷؛ Hall 1988 و...). این جای‌گزینی واژگان، تنها نشان‌دهنده‌ی تغییر

1 . Truman

2 . Rostow, Watt whitman

3 . Paul

4 . Another Development

5 . Counter-development

در اصطلاح نیست، بلکه بیانگر یک انتقال پارادایمی و معنایی در امر توسعه است. در پارادایم جدید بر خلاف پارادایم قبلی که از «توسعه‌ی اشیا» بحث می‌شد، اساساً از «توسعه‌ی انسان» حمایت می‌شود؛ اما این تغییر پارادایمی نیز برای برخی از کشورها، خاصه ملل در حال توسعه، دعاوی معتبری تلقی نمی‌شوند، یا این‌که حداقل در واقعیت این کشورها دیده نمی‌شوند؛ از این رو تاریخ مفهوم «توسعه»، مهره‌هایی تازه‌تر برای این زنجیره‌ی وسیع و انباشته‌شده از مفاهیم ایجاد می‌کند. این بار، مفاهیم خلق شده به مراتب دورتر از عبارات‌های پیشین و حتی در مقابله با همه‌ی آنها طرح می‌شوند. مفاهیم «پایان توسعه»^۱ (Portes & Kincaid 1999؛ زاکس^۲ ۱۳۷۷ و...) یا «عصر پساتوسعه»^۳ (استوا ۱۳۷۷؛ Peet 1999 و...) که به گونه‌ای بنیادبرافکن بیان شده‌اند، از این قسم هستند. این عبارات که از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ مطرح شده‌اند، عصری غیرغربی و غیرتقلیدی در تاریخ توسعه را نوید می‌دهند.

با توجه به توصیف‌ها و واژگان ذکر شده برای بیان معنای توسعه، درمی‌یابیم که این استعاره و مفهوم، تاریخی آشفته داشته و هر روز که به زبان عمومی پیش‌تر راه‌یافته قدرت استعماری و جادویی زیادتری پیدا کرده و چه بسا به اشکال مختلف در خدمت سیاست‌مداران نیز قرار گرفته است. این مفهوم، تاریخ را به واقعیتی ضروری و اجتناب‌ناپذیر برای بشریت مبدل ساخت. به بیان استوا:

استعاره‌ی «توسعه» باعث سلطه‌ی جهانی نوعی تبارشناسی تاریخ شده که ماهیتی صرفاً غربی داشت و اقوام دارنده‌ی فرهنگ‌های گوناگون را از تبیین و تعیین اشکال زندگی اجتماعی خود محروم ساخت. بدین ترتیب، توالی معمول «توسعه و شکوفایی» بعد از «فرو بستن و پنهان بودن»، تقریباً برعکس شد (استوا ۱۳۷۷، ص ۱۸).

بنابراین، برای ما روشن است که «توسعه» نمی‌تواند مفهومی بی‌طرف و خنثی از ارزش باشد؛ بلکه همواره حامل ارزش‌ها و اهداف خاص است. به تعبیر دقیق پرستون: اصطلاح توسعه، اساساً اصطلاحی اخلاقی - سیاسی است. مفهومی پیچیده است که قرار دادن آن در امور جهان سوم به هیچ وجه خالی از اشکال نیست (پرستون، ۱۳۷۷، ص ۶۷).

1 . End of development

2 . Wolfgang, Sachs

3 . post-development

کنش و واقعیت توسعه

اندیشه‌ی ترقی، رشد و توسعه در زندگی عینی افراد، محصول تحولات مختلف در تاریخ جهان غرب بعد از رنسانس است. این اندیشه از پایان قرن هیجدهم، پیوندی ناگسستنی با نوگرایی غربی داشته است. برداشت‌ها، استراتژی‌ها و رویه‌های توسعه که بعد از جنگ جهانی دوم در سراسر جهان، خاصه جهان سوم گسترش یافت، محصول مجموعه‌ای از فعالیت‌های تحقیقی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بوده‌اند که نمی‌توان آنها را چارچوب‌هایی کاملاً بی‌طرفانه در دیدن و بازنما کردن واقعیت‌ها پنداشت؛ هم‌چنین پیشرفت علم و کنار گذاشتن اندیشه‌های افراطی مبتنی بر اصالت مذهب، عامل مؤثری در شکل‌گیری رویکرد نوین انسان به جهان شد.

در واقع، می‌توان چندین عامل را در پیدایش تفکر توسعه و برنامه‌های نوسازی مطرح کرد؛ اما ما بر سه عامل اساسی در این خصوص تأکید می‌کنیم:

الف) صنعتی شدن و گسترش شهرنشینی روزافزون: در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، سرمایه‌داری و انقلاب صنعتی تغییرات زیادی را در سیمای شهرها به ویژه در شمال غربی اروپا به وجود آورد. افزایش کارخانه‌ها و صنایع در شهرها سبب مهاجرت روستائینان زیادی به شهرهای بزرگ و در نتیجه افزایش جمعیت، آلودگی‌ها و مسائل محیطی و اجتماعی در شهرها شد؛ به گونه‌ای که گروهی از مسؤولین و اصلاحگران، مهندسين، زیست‌شناسان و کارگزاران اجتماعی، به امر برنامه‌ریزی برای مسائل و مشکلات شهرها روی آوردند و شهر به عنوان یک واقعیت یا موضوع شناسایی، مورد مطالعه قرار گرفت و علم شهرسازی با توجه به فیزیک و مسائل ناشی از روابط انسانی در شهرها به وجود آمد.

ب) افزایش مسائل اجتماعی و ورود دولت‌ها در فعالیت‌های اجتماعی: به دنبال جابه‌جایی‌های نامتوازن جمعیتی، فقدان برنامه‌ریزی‌های مناسب و نتیجه‌بخش و گسترش مسائلی نظیر انحرافات و آسیب‌های اجتماعی مواردی هم‌چون فقر، بهداشت، آموزش و بیکاری در شهرها به «مسئله‌ی اجتماعی» تبدیل شد و در نتیجه ورود عاملی قدرتمند فراتر از توان مردم، یعنی دولت، برای حل این مسائل ضرورت یافت.

با تبدیل شدن دولت به نهاد تضمین‌کننده‌ی پیشرفت، هدف حکومت نیز به نظم و انضباط بخشیدن به جمعیت برای تضمین رفاه آنها و ایجاد «نظام مطلوب» خلاصه شد؛ در نتیجه، کارخانه‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها، و زندان‌ها به مراکز مهمی برای هدایت تجربه و اندیشه‌ی افراد بر اساس

نظم اجتماعی تبدیل شدند... نتیجه‌ی نهایی این فرآیند را اکنون دولت رفاه و فعالیت حرفه‌ای موسوم به کار اجتماعی تشکیل می‌دهند (اسکو، ۱۳۷۷، ص ۱۳۶).

ج) **گسترش نظام بازار و مهم‌تر از آن، «حوزه‌ی اقتصادی»:** تبدیل شدن مردم به کارگران و کارکنان تحت نظم در مراکز مختلف دولتی و خصوصی، نوعی نظام اقتصادی مبتنی بر عوامل تولید را به وجود آورد:

گسترش و نهادی شدن بازار، گرایش‌های فلسفی خاص، مثل مطلوبیت‌گرایی و فردگرایی و تولد اقتصاد سیاسی سنتی در پایان قرن هیجدهم، عناصر و مواد لازم را برای پیدایش حوزه‌ی مستقلی به نام «اقتصاد» فراهم ساختند؛ حوزه‌ای که به ظاهر از سیاست و فرهنگ جدا بود (همان، ص ۱۳۷).

جدایی فرهنگ و اخلاق از کار در اثر گسترش تیلوریسم، نوعی کالانگری نسبت به کار را ایجاد کرد؛ یعنی کارگر نیز مانند تکنولوژی و سرمایه به مثابه یک کالا تلقی شد. فرآیند تبدیل همه چیز به کالا، نوعی سودگرایی و تعهدگرایی را در میان صاحبان سرمایه و تکنولوژی ایجاد کرد. این رویه تا دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ ادامه یافت؛ اما بعد از جنگ‌های جهانی اول و دوم، عصر توسعه در عمل برای همه‌ی کشورها آغاز شد.

عصر توسعه: هنجارسازی و گشت اقتصادی

فرآیند توسعه و پیشرفت با هدف «داشتن» آغاز شده است. مهم‌ترین عنصر و ابزار رسیدن به این هدف، «تولید» بوده است. شاید مفهوم توسعه نیز در بنیادی‌ترین معنای آن، به تولید تقلیل پذیرد. تولید در معنای سنتی و باستانی آن، به معنای حرکت از امر غیرآشکار به آشکار و یا آمدن اشیای پنهانی در قلمرو حواس انسان است. معنای دیگر آن آفریدن و به بارآوردن است. این آفرینش در ارتباط با نیرویی به نام طبیعت معنا می‌یابد؛ یعنی طبیعت شرط لازم آن است. اما در عصر نوزایی، تولید به فرایند سازندگی و تحقق یافتن معنا می‌شود که در آن، انسان تولیدکننده است و محصول تولیدی، یک شیء جدید است. در این جا تولید به قدرت طبیعت تعلق ندارد، بلکه به صناعت انسان مربوط می‌شود:

در اواسط قرن هیجدهم، تولید به معنای آشکار ساختن - در معنای سنتی آن، یعنی به ثمر رسیدن چیزی پنهان - به یک اصطلاح فنی در

حقوق تبدیل شد... بدین ترتیب در سده‌ی بعدی، واژه‌های «آفرینش»، «تولید» و «ساختن» قلمرو و کاربرد معینی یافتند. خداوند آفریننده بود، طبیعت تولیدکننده، و انسان سازنده. با این‌که انسان می‌توانست بعضاً فاعل «تولیدکننده» باشد، ولی این فعل هنوز مانند امروز با فعل «تحقق یافتن» مترادف نشده بود (روبرت، ۱۳۷۷، ص ۱۸۵).

بدیهی است که تولد عصر توسعه و ترقی، با تولید و مالکیت یافتن همراه بوده است. قوی‌ترین شکل این تولیدگرایی و تملک، بعد از جنگ جهانی دوم ظاهر می‌شود. بر این اساس می‌توان گفت: سیاست توسعه از همین زمان به طور جدی مورد استقبال و توجه قرار می‌گیرد:

چراغ توسعه درست پس از جنگ جهانی دوم، بعد از فروپاشی قدرت‌های استعماری کهن اروپا و به قدرت رسیدن ایالات متحده‌ی آمریکا افروخته شد (زاکس، ۱۳۷۷، ص ۵).

بعد از جنگ دوم جهانی، به دلیل خسارات ناشی از جنگ و بروز ناعادلی‌ها در بازار، الگوی توسعه‌ی کینزی، مبنی بر دخالت دولت در امر بازسازی و ایجاد اشتغال برای عموم مورد توجه قرار گرفت. این استقبال به شکل جدی‌تر در میان ملل در حال توسعه انجام پذیرفت، به گونه‌ای که با طیب خاطر با هدف رشد و پیشرفت، به طرح برنامه‌های توسعه همت گماردند.

در این دوره، توسعه اساساً فرایندی ساختاری با غلبه‌ی عوامل اقتصادی در نظر گرفته می‌شد. اگر به نظریه‌های مهم توسعه، حتی گرایش‌های انتقادی آنها، مانند نظریه‌ی وابستگی و نظام جهانی توجه کنیم، می‌بینیم که توسعه نوعی تولید و تبادل اقتصادی تصور می‌شود که پذیرش آن اجتناب‌ناپذیر است.

تا اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، که توسعه بر حسب خاستگاه‌های اقتصادی آن تعریف می‌شد، هدف آن عمدتاً بالابردن رشد اقتصادی و تکنولوژیک و ترغیب افراد به کار و فعالیت، بدون توجه به زمینه‌های فرهنگی و روان‌شناختی آنان بود. مایکل تودارو^۱ حتی دهه‌ی ۱۹۷۰ را نیز با غلبه‌ی دیدگاه‌های اقتصادی توسعه همراه می‌بیند. وی می‌نویسد: در مجموع، توسعه در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، تقریباً همیشه به عنوان پدیده‌ی اقتصادی ملاحظه شده است. با فرض این‌که پیشرفت

1 . Michael. p Todaro

سریع در رشد تولید ناخالص ملی کل و سرانه، تدریجاً به شکل مشاغل و سایر امکانات اقتصادی عاید توده‌ها خواهد شد... در خلال دهه‌ی ۱۹۷۰، توسعه‌ی اقتصادی بر حسب کاهش یا از بین بردن فقر، نابرابری و بیکاری در چارچوب یک اقتصاد در حال رشد مجدداً تعریف شد و توزیع مجدد رشد، شعار عمومی گشت (تودارو، ۱۳۷۸، ص ۱۲۲).

دوره‌ی فوق به دلیل حاکمیت علم اقتصاد بر الگوی رشد و توسعه، اساساً با نوعی هنجارسازی اقتصادی همراه بود؛ اهتمام روزافزون به تولید، عوامل و روابط تولیدی، از جمله هنجارها و ارزش‌های جوامع به حساب می‌آمد و کارگران (به تعبیر مارکسیستی، «پرولتاریا») و کارفرمایان، مهم‌ترین اقشار تحت برنامه‌های آموزشی و تأدیبات اقتصادی بودند؛ از این رو، مهم‌ترین منابع تحول و تغییر اجتماعی نیز به حساب می‌آمدند. در این گفتمان، یگانه عنصر اساسی در تحلیل‌های نظری از تغییرات اجتماعی در ارتباط با ابزار تولید، همان طبقات هستند. البته مهم‌ترین عامل این تصورات را باید در تفوق منطق اقتصاد بر فرآیندهای تحول اجتماعی، حتی بر اخلاق و فرهنگ، یا به عبارت دیگر، اقتصاد فرهنگ دانست.

اقتصاد فرهنگ: حاکمیت منطق کمیابی

عصر توسعه را می‌توان با حاکمیت منطق اقتصاد روشن ساخت. تاریخ اقتصاد، تاریخ فتح و سلطه بر سایر حوزه‌های زندگی است. علم اقتصاد هیچ‌گونه حد و مرزی برای دخالت و فعالیت خود نمی‌شناسد؛ زیرا گفته می‌شود که همه‌ی جوامع به نوعی با مسئله‌ی اقتصاد دست به‌گیرانند. در عصر توسعه، کار علم اقتصاد بی‌ارزش کردن دیگر اشکال زندگی اجتماعی بوده است؛ در نتیجه‌ی این فرایند بی‌ارزش‌سازی، مهارت به بی‌کفایتی، سنت به قید و بند، و زن و مرد به کالایی به نام نیروی کار تقلیل می‌یابند و در بسیاری موارد خردمندی به مثابه نادانی، استقلال به منزله‌ی وابستگی، و عبادت به منزله‌ی تبلی قلمداد می‌شوند. این همان منطق علمی است که بنیان آن بر کمیابی است:

بنیان‌گذاران علم اقتصاد مفهوم کمیابی را اساس نظریه‌پردازی خود قرار دادند... کمیابی به معنای کمبود، ندرت، محدودیت، نیاز، نارسایی، و حتی قناعت و صرفه‌جویی است... این فرض به لزوم تخصص و وسایل (منابع) اشاره دارد (استوا، ۱۳۷۷، ص ۳۴).

بارزترین شکل منطق کمیابی، تلاش برای اعمال حاکمیت منطق اقتصاد بر اخلاق و

فرهنگ است. مفهوم یا دیدگاه‌های موسوم به اقتصاد فرهنگ، همین هدف را دنبال می‌کنند. اقتصاد فرهنگ به کارکردهای اقتصادی فعالیت‌های فرهنگی و اخلاقی در یک چارچوب کمی‌گرایانه توجه دارد؛ بر اساس این رویکرد، اقتصاد یک عامل حاشیه‌ای نیست، بلکه برای فعالیت‌های مختلف اخلاقی و فرهنگی عامل تعیین‌کننده است. به بیان بهتر:

جریان اقتصاد فرهنگ بر الگوی نظری متکی بر اصل غیرمولد بودن فرهنگ تأکید می‌کند... این واقعیت که برخی رشته‌های فرهنگی، به‌ویژه در قلمرو هنرها، فقط با استفاده از کمک‌های فراوان قادر به ادامه‌ی حیات‌اند، گویای دیدگاه رایج مربوط به غیرمولد بودن فرهنگ است (دویوئی، ۱۳۷۴، ص ۵۶).

آدام اسمیت، ریکاردو و برخی دیگر از صاحب‌نظران اقتصاد کلاسیک، از غیرمولد بودن فعالیت‌های هنری و فرهنگی بحث می‌کردند. از این منظر، حقوق‌دانان، اهل قلم، روحانیون، هنرپیشه‌ها و نویسندگان همگی زیرمجموعه‌ی مشاغل غیرمولد محسوب می‌شوند. مارکس نیز نقش برخی مشاغل فرهنگی در فراگرد تولید را غیرمولد می‌انگارد. اولین تحلیل اقتصادی از فرهنگ که اصل غیرمولد بودن فعالیت‌های فرهنگی را مورد تأکید قرار می‌دهد، مطالعه‌ی ویلیام بومول^۱ و ویلیام بوین^۲ است که پس از مرگ آنها به قانون بومول یا بیماری بومول معروف شد.

در تحلیل بومول و بوین، رشد و توسعه در دو حوزه‌ی متفاوت اقتصاد و فرهنگ ایجاد می‌شود، اما سرعت و گونه‌ی حرکت در این دو حوزه متفاوت است. حوزه‌ی اقتصاد به شکل‌های متفاوت تابع پیشرفت‌های فنی است. در یک طرف، مجموعه فعالیت‌های موفق وجود دارد که منافع تولیدی قابل توجهی ایجاد می‌کند و موجب رشد است. در کنار این بخش پیش‌رو، فعالیت‌هایی قدیمی وجود دارد که با اتکا بر تکنولوژی ایستا و قدیمی به تولید کالا ادامه می‌دهد. فعالیت‌های هنری و فرهنگی از این قسم هستند. این گونه فعالیت‌ها، به ناچار، کارکرد تولیدی کاملاً بسته‌ای دارند؛ زیرا در آنها، برخلاف فعالیت صنعت، نمی‌توان اصل جای‌گزینی کار و سرمایه را مطرح کرد. این بخش فرهنگی و هنری رشته‌ای کاربر است که نیروی کار بسیار ماهر آن نمی‌تواند بهره‌وری خود را افزایش دهد و تنها می‌تواند به صورت حاشیه‌ای و مختصر، سودی از تولید

1 . Boomel

2 . Bouin williams

هنری در سطح اداری و مدیریت به دست آورد که به هر حال سودی ثانوی است و نمی‌تواند تفاضل بهره‌وری خود را با بهره‌وری بخش پیش‌رو پر کند. در تحلیل بومول، فرهنگ سربارِ فعالیت‌های اقتصادی تلقی می‌شود و تا حد تجملات تنزل می‌یابد. کمک به این بخش نیز به معنای صفر بودن رشد اقتصادی آن است. آنچه امروزه اقتصاد فرهنگ نامیده می‌شود بر این تحلیل استوار است (دوپویی، ۱۳۷۴، ص ۵۹-۵۶).

طبق منطق اقتصاد فرهنگ، تولیدی بودن (مولد بودن) مبنای ارزیابی نقش عوامل متعدد در توسعه بوده است. از زمانی که میان صاحب‌نظران بر سر اهمیت امور اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در توسعه بحث‌هایی وجود داشته است، برنامه‌ریزان توسعه که اساساً رویکرد اقتصادی و مادی‌انگارانه داشتند، «بخش‌های آموزش، بهداشت رفاه و غیره را بخش‌های مصرفی تلقی کردند که نیاز به سرمایه‌گذاری در آنها نیست؛ زیرا مستقیم، فوری و آشکار، هیچ‌گونه ثروتی را تولید نمی‌کنند... بر این اساس آن بخش‌ها «تجملات»^۱ قلمداد شدند که می‌توان آنها را تا بعد از رسیدن کشور به رونق و پیشرفت به تعویق انداخت» (Kulkarni, 1992, P.19).

در نتیجه، منطق عصر توسعه، عمل‌گرایی، کاربردی‌پنداشتن و سودانگاری در فعالیت‌ها بوده است؛ در این زمان هر کیفیت و اخلاقی باید به کمیت کاربردی و محسوس تبدیل بپذیرد؛ اخلاق و رفتار انسان‌ها، بر اساس معیارهایی نظیر فایده‌مندی، کارایی، عمل‌گرایی، سرعت و نهایتاً تولید، مورد ارزیابی قرار می‌گیرد؛ برنده شدن و پیروزی مستلزم آشنایی، آگاهی و عمل به احکام اقتصادی است؛ نهایت این بینش خردابزاری یا خرد تکنولوژیک (مارکوزه،^۲ ۱۳۶۲) نامیده می‌شود؛ سطح فکر، توقع، طبقه، احترام و منزلت اجتماعی در ارتباط با عوامل مادی و اقتصادی مشخص می‌شوند؛ حتی آهنگ تغییرات اجتماعی را نیز عامل مسلطی مانند اقتصاد تعیین می‌کند؛ انسان‌ها در این دوره همواره چگونگی اندیشیدن و عمل اقتصادی را تحت آموزش اقتصاد فراگرفته‌اند؛ در واقع، نهاد آموزشی، در راستای نوعی هنجارسازی و آموزش اقتصادی انسان‌ها برای رسیدن به توسعه عمل می‌کند و خلاصه این‌که، این دوره به وضوح با حاکمیت و گشت اقتصادی به مثابه عامل تعیین‌کننده‌ی توسعه همراه بوده است. این نوع تعاریف و آموزش‌های اقتصادی و انحصارگرا از توسعه، به زودی با انتقاد و

1 . Goodis

2 . Herbert Marcuse

مقاومت روبه‌رو شدند. در آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ که دومین دهه‌ی توسعه بود، همواره تأکید می‌شد که باید از اقدامات و شاخص‌های مادی معطوف به رشد اقتصادی فراتر رفت. در این دهه، تلاش می‌شد، جوانب اجتماعی و فرهنگی توسعه نیز به جنبه‌ی اقتصادی آن افزوده شوند. در این زمان، منطق توسعه‌ی پیشین را به گونه‌ای کنایه‌آمیز، با عباراتی نظیر توسعه‌ی اشیا، کاریکاتور توسعه، (استوا، ۱۳۷۷) ضد توسعه (Hall, 1989) و... توصیف می‌کردند. بر این اساس، مفاهیم جدیدی مانند توسعه‌ی انسان‌ها، سرمایه‌ی انسانی، «سرمایه‌ی اجتماعی»، سرمایه فرهنگی و... مطرح می‌شوند که نشان‌دهنده‌ی رو آوردن به جوانب فرهنگی و اجتماعی توسعه است.

پساتوسعه‌گرایی: هنجارسازی فرهنگی

گفته شد که تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ الگوهای انتخاب عقلانی مبتنی بر متغیرهای اقتصادی، روش غالب در تحلیل‌های اجتماعی توسعه بودند و نگرش به عوامل اجتماعی و فرهنگی واقع‌بینانه نبود. در این زمان، به این دلیل که عوامل فرهنگی را، بر خلاف شاخص‌های اقتصادی، به سادگی نمی‌شد کنترل و اندازه‌گیری نمود، مدل‌های کمی انتخاب عقلانی و منطق کمیابی، در بررسی روابط میان عوامل توسعه بسیار سودمند به حساب می‌آمدند. آنها فرهنگ و اخلاق را بازتابی از شرایط اقتصادی و شیوه‌های تولید تصور می‌کردند. رویکردهای انتقادی مسلط بر بازار توسعه نیز که در دهه‌های موسوم به توسعه، تحت تسلط نظریه‌های مارکسیسم و نئومارکسیستی بودند، تقریباً چنین اندیشه‌ای را القا می‌کردند.

دیدگاه‌های وابستگی و نظام جهانی، که نظریه‌های غالب توسعه در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ بودند، با دیدی ساختارگرایانه، حلقه‌های روابط اقتصادی کلان میان کشورها را مبنای تحلیل توسعه و توسعه‌نیافتگی محسوب کردند (سو، ۱۳۷۸). در این زمان، نظریه‌های ساختاری و سیستمی حاکم بودند. در نظریه‌های ساختاری و سیستمی، تعمیم‌گرایی و عام‌نگری یک اصل مهم بود. این تئوری‌ها می‌کوشیدند حوادث تاریخی و خصایص اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را جزئی از سیستم کلی‌تر و بزرگ‌تر، به مثابه یک شیوه‌ی تولید مطرح کنند. واحدهای تحلیل این ساختارگرایان، کلیت‌ها و ساخت‌های اجتماعی و اجزایشان با اتکا بر روش‌های تحلیل نظری و غیرتجربی است.

امروزه مفاهیم ساختارها، کلیت‌ها و نظام که اساس نظریه‌های کلان جامعه‌شناسی

بودند مورد توهّم و انتقادهای متعدد قرار گرفته‌اند. انتقادات مطرح شده، بیش‌تر معطوف به مفروضه‌های بنیادین آنها، مانند دیدن جوامع به عنوان یک کل و نظریه‌ها به عنوان تبیین‌های کلی‌نگر است:

در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰، نظریه‌پردازی انتقادی با پذیرش فرض اشکال مختلف پسا‌ساختاری، خاصه در فرانسه، شروع شد. سپس با شیوع در بریتانیا و آمریکا در ۱۹۸۰، به بحث فکری در دهه‌ی ۱۹۹۰ تبدیل شد (Peet, 1999, P.123).

انتقادات فلسفی به مدرنیته از سوی فیلسوفانی نظیر لیوتارد،^۱ دریدا، هایدگر و فوکو، مبنای گذر از ساخت‌ها و شالوده‌ها به «پسا‌ساخت‌گرایی» شد. میشل فوکو، در آثار ابتدایی خود، خاصه در بحث باستان‌شناسی دانش، می‌کوشد گسستگی و انقطاع در تاریخ را نشان دهد؛ به بیان دیگر، وی می‌خواهد نشان دهد که در تاریخ هیچ اصل، مفهوم، معیار مرکزی و واحدی (مانند: سنت، علم، جهان‌بینی، پیشرفت و ترقی، توسعه و...) وجود ندارد که به تمام پدیده وحدت و کلیت بخشد. هدف او مرکز‌شکنی و از بین بردن هر نوع ساخت حاکم و تفوق هر مرکز است. فوکو معتقد است پیدایش انسان بر اساس شکل خاصی از عقلانیت علمی، به بهای خلق «دیگری»^۲ و سپس حذف آن، تمام شده است؛ حال آن‌که مرکزیت و وحدت عقلانیت مدرن، متأثر از انحصارطلبی گفتمان علمی بوده که خود برخی واقعیت‌ها را کتمان کرده است (Foucault, 1980).

این نوع ایده‌های پسا‌ساختی که در آثار فوکو دیده می‌شود، به گونه‌ای ملموس‌تر در انتقادات ادوارد سعید از شرق‌شناسی، خود را نشان داده است. ادوارد سعید ایده‌های فوکو در باب شکل‌بندی‌های گفتمانی را با تفکرات گرامشی راجع به هژمونی ترکیب کرد و انتقادی قوی فراهم ساخت که اعتبار شرق‌شناسی را زیر سؤال برد (سعید، ۱۳۷۹، ص ۳۸).

ادوارد سعید با بررسی چگونگی ساخته شدن مفاهیمی به نام شرق و غرب، بنیان دیدگاه‌های شرق‌شناسی درباره‌ی اسلام و واقعیت شرقی را متزلزل می‌کند. این گونه ایده‌های پسا‌ساختی و انتقادی، تفکر انتقادی به توسعه و غرب را نیز در کانون مباحث توسعه قرار دادند، به گونه‌ای که در عالم توسعه نیز اندیشه‌های ساخت‌شکنانه و پساتوسعه‌ای شکل گرفت.

1 . Lyotard

2 . otherness

در نظر معتقدان به پساتوسعه، جهان و تاریخ، تداومی از سادگی‌های ساختاری نیست، بلکه نشان‌دهنده‌ی نوعی تجزی و انقطاع با پیچیدگی‌های ساختاری است. دیدگاه‌های ساختارگرایی توسعه، که مورد انتقاد زیاد قرار گرفته‌اند، رهایی انسان را در توسعه و استفاده از قابلیت‌ها و امکانات این عصر (مدرن) جست‌وجو می‌کنند؛ در حالی که در دیدگاه پسا ساخت‌گرایان (یا پساتوسعه)، فرایند توسعه، نوعی استراتژی تحکیم قدرت و کنترل اجتماعی مدرن بر ملت‌ها، گروه‌ها و انسان‌ها تلقی می‌شود. منطق پسامدرن، بر ایده‌هایی نظیر توجه به دانش بومی، مخرب دیدن توسعه‌ی غربی برای جهان سوم، جهان پسا غربی،^۱ تکثر زیاد، زندگی ساده، جهان غیر سرمایه‌داری، و... بنیان یافته است (Peet, 1999).

اگر بخواهیم واضح‌تر بگوییم: (اندیشه‌ی پساتوسعه‌گرایی) پایان جست‌وجو برای شرایط و امکانات جدید تغییر نیست، بلکه نشان می‌دهد رویکرد غیر انسانی و خودتخریبی گذشته به سرآمده است... به طور کلی، پساتوسعه‌گرایی، شیوه‌ی تفکر و شیوه‌ی زندگی ایجاد شده توسط توسعه‌ی مدرن را رد می‌کند، با این هدف که برداشت‌های فرهنگ‌ها و فلسفه‌های غیرمدرن و غیر غربی را احیا کند. از این منظر توسعه‌ی مدرن غربی، مخرب بود تا سازنده، و باید به جای استقبال از آن، در مقابلش ایستاد. در یک کلام توسعه تقریباً مسئله بود، نه راه حل (Peet, 1999, P.153).

به نظر من، پساتوسعه‌گرایی، بر آیند شکست‌های عصر توسعه و نوسازی در حوزه‌های اجتماع، طبیعت و، مهم‌تر از همه، فرهنگ است؛ به بیان بهتر، این رویکرد نتیجه‌ی انتقادهای مختلف بر توسعه است که ریشه در فرهنگ دارند؛ لذا همواره با سلاح فرهنگ و انسان‌گرایی به میدان آمده است. پساتوسعه محصول چهار انتقاد بارز بر توسعه در حوزه‌های زیر است:

اول: اقتصادگرایی و منطق رشد: گفتیم توسعه با حاکمیت منطق و مفروضات اقتصادی رشد، آغاز شده است. کمی‌گرایی در اقتصاد، بر همه‌ی حوزه‌های زندگی چیره شد و تولیدنگری و افزون‌طلبی مادی، شاخص رشد و توسعه قرار گرفت؛ اما امروزه با انتقاد از مفروضات بنیادین اقتصادی در امر توسعه، خاصه الگوی کمیابی، از نقش پیش‌فرض‌های غیراقتصادی در زندگی انسانی دفاع می‌شود. گروهی ورود عنصر فرهنگ را در تحلیل از توسعه، نشان‌دهنده‌ی رسیدن به تعادل در این نوع تحلیل ذکر

1 . post-western world

می‌کنند و از رویکردهای «توسعه‌ی فرهنگی»، «دوپویی» (۱۳۷۴) «فرهنگ سیاسی»، «اینگلهارت» (۱۳۷۳) «فرهنگ مدنی» (آلموند و وربا به نقل از اینگلهارت، ۱۳۷۳) «رهیافت درون‌زا و فرهنگی توسعه» (یونسکو، ۱۳۷۵) نام می‌برند؛ برای مثال، اینگلهارت (۱۳۷۳) می‌نویسد:

زمان آن فرارسیده است که در تحلیل‌های اجتماعی، تعادل به وجود آوریم [ص ۱۵]... امروزه رویکرد فرهنگ سیاسی جای‌گزین مهمی را برای نظریه‌ی انتخاب عاقلانه (اقتصاد سیاسی) که چارچوبی کلی برای تبیین رفتار سیاسی است، تشکیل می‌دهد... تفاوت‌های پایدار در یادگیری فرهنگی نیز مانند عوامل بیرونی نقش مهمی در شکل‌دادن به آنچه مردم می‌اندیشند و انجام می‌دهند بازی می‌کند (ص ۱۹-۲۰).

برخی دیگر با نگاهی انتقادی‌تر، نوید عصری را می‌دهند که در آن منطق کمیابی و الگوی رفتار اقتصادی جایگاهی حاشیه‌ای و کم‌اهمیت دارد. از این نظر زمینه‌های فرهنگی و غیراقتصادی، عامل مرکزی و کانونی در آسمان توسعه به حساب می‌آیند؛ برای مثال گفته می‌شود:

کمیابی پدیده‌ای تاریخی است، نه قانون آهنین کلیه‌ی جوامع انسانی. این پدیده آغازی داشته است و می‌تواند پایان داشته باشد. اکنون زمان پایان آن فرارسیده است. اکنون زمان حاکمیت حاشیه‌نشینان و انسان معمولی فرارسیده است. اکنون زمان آن فرارسیده است که اقتصاد را در جایگاه شایسته‌اش بنشانیم؛ جایگاهی حاشیه‌ای (استوا، ۱۳۷۷، ص ۳۵).

دوم: عام‌گرایی و غرب‌محوری: در امر توسعه، غرب پیشگام و الگوساز بوده است. غالب و یا شاید همه‌ی نظریه‌های معروف توسعه، به نوعی، تصور تک‌خطی بودن مسیر رشد و توسعه را القا کرده و همگی توسعه را در امتداد الگوها و تجربه‌ی اروپای غربی دنبال کرده‌اند. قدرت و استحکام نظامی، سیاسی و علمی غرب نیز این قبیل نظریه‌پردازی‌ها و دانش‌های عمومی را تقویت کرده است.

امروزه تلاش‌های متفکران و فلاسفه‌ی غربی، معطوف به بی‌اعتبار خواندن اندیشه‌های جهانی و عام‌گرا و تلاش‌های فرهنگی و بوم‌محور در جهان سوم، اندیشه‌ی مرکزگرایی غرب را به چالش فراخوانده است؛ برای مثال، رابرت یونگ در توصیف شرایط و تحولات جدید تحت نام پست مدرنیته، این تغییر را با عبارت مرکززدایی

غرب^۱ توصیف می‌کند، یعنی: آگاهی فرهنگ اروپایی از این‌که اروپا دیگر مرکز قطعی و مسلط دنیا نیست (سعید، ۱۳۷۹، ص ۱۲۵).

اگر غرب دیگر یک کلیت واحد در مرکز عالم نباشد، به مدرنیته و توسعه نیز نمی‌تواند وحدت دهد؛ از این‌رو، اگر توجیه‌کننده‌ی اصلی توسعه و مدرنیته (یعنی غرب) از مرکزیت تنزل پیدا کند، دیگر الگوی واحدی برای هماهنگ‌کردن توسعه‌ی دنیای مدرن وجود نخواهد داشت؛ در نتیجه، خود توسعه همانند روایت‌ها و داستان‌هایی متنوع حتی غرب را نیز متنوع می‌کند. در نهایت، توسعه فقط صنعتی شدن و عقلانیت روشنگری قتل عام و جنگ نخواهد بود، بلکه مجموعه‌ای از الگوها و فرهنگ‌های خاص و گاهی متضاد خواهد بود؛ به بیان دیگر، دنیای تک‌هسته‌ای به دنیای چندهسته‌ای تبدیل می‌شود که در آن اندیشه‌ی اروپامداری به تزلزل می‌گراید (سعید، ۱۳۷۹).

سوم: تخریب طبیعت و صنعت‌گرایی روزافزون: یکی از اصول و ویژگی‌های بارز عصر توسعه، استخدام و کنترل روزافزون طبیعت و تبدیل آن در راستای منافع انسانی است. امروزه اعتقاد عمومی بر این است که اگر برای تثبیت کل جمعیت جهان اقدامی صورت نگیرد و جلوی استفاده‌ی بی‌رویه‌ی انرژی مواد غذایی و سایر مواد خام گرفته نشود و خسارات وارده بر محیط‌زیست مهار نگردد زمین با انباشته‌ای از جمعیت و منابع غارت شده روبه‌رو خواهد شد. به طور کلی، این انتقادات محیط‌شناختی از صنعتی شدن را در دو شکل می‌توانیم مطرح کنیم:

الف) کاهش منابع: تجدیدناشدنی و محدودند و برای صنعتی شدن پایدار به منابع نیازمندیم. رشد بی‌حساب و نامحدود، ظرفیت محیط‌شناختی کره‌ی زمین را برای حفظ بشریت کاهش می‌دهد. اقدام‌های باشگاه رم مبنی بر طرح نظریه‌ی محدودیت‌های رشد، واکنش و اقدامی در راستای جلوگیری از رشد افسارگسیخته و بی‌قاعده‌ی اقتصادی است. رویکرد توسعه‌ی پایدار نیز در واکنش به این‌گونه رشد به وجود آمده است.

ب) ایجاد آلودگی: صنعتی شدن بی‌رویه، آلودگی‌های زیادی ایجاد کرده است. آسمان هر روز لایه‌های زیانباری از منواکسیدکربن و دی‌اکسیدسولفور را با خود حمل می‌کند؛ دی‌اکسیدسولفور نوعی «باران اسیدی» است که زمین‌های زراعی، کشتزارها، و

1 . Decentering of the west

آب رودخانه‌ها و جویبارها را آلوده می‌کند؛ از طرف دیگر، زمین به گرم‌خانه‌ای تبدیل شده است که حیات موجودات را در معرض استراتوسفر، دچار نقصان کرده است؛ این نقصان سبب می‌شود اشعه‌ی مخرب نور بر پوست انسان‌ها تأثیر گذارد و بیماری‌های جسمی از جمله سرطان پوست ایجاد کند، استفاده‌ی زیاد از کلروفلوروکربن‌ها در کالاهای مصرفی سبب پیدایش بیماری در افراد می‌شوند؛ به طور کلی، تخریب لایه‌ی اوزون، گرم شدن کره‌ی زمین، بالا آمدن سطح آب دریا، انفجار جمعیت، فرسایش زمین، افزایش انواع سرطان و... از جمله پیامدهای توسعه‌ی صنعتی به‌شمار می‌روند (براون^۱ و همکاران، ۱۳۷۰).

نتیجه‌ی این ناسازگاری مخرب میان طبیعت و تکنولوژی، پیدایی جامعه‌ای به نام جامعه‌ی ریسک است که آرایش بک، جامعه‌شناس معاصر آلمانی، از آن یاد می‌کند. در این جامعه خطر تضاد میان منطق خوبی‌ها و بدی‌ها (خطرات صنعتی، شیمیایی و هسته‌ای بر طبیعت)، خطر فقر در میان فراوانی‌ها و خطرات سلاح‌های کشتار جمعی (NBC) هر روزه انسان‌ها را تهدید می‌کند (Beck, 1999).

در جهت دیگر انتقادات از اثرهای مخرب صنعت جدید بر روح، روان و نهایتاً فرهنگ انسانی است؛ نمونه‌ی بارز آن، «انسان و تفکر تک‌ساحتی» (مارکوزه، ۱۳۶۲) «تکنولوژی گران، بزرگ، پیچیده و خشن» (شوماخر، ۱۳۶۵) و «تکنوپولی» [تسلیم فرهنگ به تکنولوژی]، (پستمن، ۱۳۷۲) هستند.

چهارم: الگوی توسعه‌ی دولتی با محوریت برنامه کار:^۲ معمولاً برنامه‌ریزی‌های توسعه که توسط سازمان‌های کمک بین‌المللی و حکومت‌های ملی انجام شده‌اند، عملاً با نگاه رسمی و دولتی صورت گرفته‌اند؛ به بیان دیگر، رویکرد آنها از بالا به پایین و یا برنامه‌ای (برنامه کار) بوده است. این برنامه‌ها، تجویز و تحلیل بسته‌های از قبل تجربه شده‌ی رشد و توسعه‌ی غربی هستند. بی‌توجهی به دانش بومی، شکاف بزرگ میان اهداف، برنامه‌ها و ویژگی‌های افراد تحت آن، ناآگاهی و بی‌توجهی به ارزش‌ها و هنجارهای محلی از سوی کارگزاران و عاملین اجرایی دولتی، سوءمدیریت و فساد اداری، از جمله عوامل شکست برنامه‌های توسعه‌ی دولتی‌اند. رویکرد برنامه کار، اجازه‌ی مشارکت عمومی مؤثر را به گروه‌های موردنظر در امر توسعه نمی‌دهد؛ زیرا مشارکت واقعی الزاماً با راه‌نمایی و سیاست‌دهی دولتی، منطبق نیست.

1 . Brown, Lester Russell

2 . Blueprint

از این رو، تلاش دولت‌ها در امر توسعه مورد تردید قرار می‌گیرد و بخش‌نوینی با آمادگی و انگیزه‌های انسان‌دوستانه به نام بخش سوم^۱ یا سازمان‌های غیردولتی (NGOs) از اقبال عمومی برخوردار می‌شود. این بخش نوظهور واجد سرمایه‌ای است که دولت‌ها تا حد زیادی از آن بی‌بهره‌اند و آن دانش بومی و محلی است. (Hulme, 1994; Hall, 1988)

هر چهار انتقاد فوق از توسعه، در نهایت ریشه در فرهنگ دارند. اقتصادمداری در مقابل بی‌توجهی به فرهنگ، عام‌گرایی و غرب‌محوری در مقابل بی‌توجهی به الگوهای فرهنگی خاص در جهان، صنعت‌گرایی روزافزون و تسلیم فرهنگ و تفکر انسانی به تکنولوژی، و نهایتاً دولت‌گرایی در توسعه و کم‌توجهی به دانش بومی و محلی، سبب شکل‌گیری انتقادات رادیکال فرهنگی بر توسعه شده‌اند، به گونه‌ای که از پایان عمر توسعه صحبت می‌کنند (زاکس، ۱۳۷۶، ص ۵؛ Portes & Kincaid 1999, P.482). هدف این انتقادات، اعمال حاکمیت فرهنگ و اندیشه‌های انسانی بر توسعه است؛ به بیان دیگر، عصر نوین توسعه، در راستای آموزش و بازآموزی صلح، حقوق بشر، احترام به حقوق هم‌نوع، اخلاق و فرهنگ و توسعه‌ی انسانی است.

من هدف این گشت و فرایند جدید آموزشی را «بهنجارسازی فرهنگی» می‌نامم که در عصر حاضر، منطق اساسی توسعه شده است؛ به سخن دیگر، هدف این جریان، ایجاد انسان‌نوینی با ارزش‌ها و مطلوبیت‌های خاص است.

چرخش فرهنگی: تعامل اقتصاد، فرهنگ و اجتماع

در پایان قرن بیستم، علاقه به فرهنگ و مباحث فرهنگی به بهای انتقاد از منطق اقتصادی توسعه افزایش یافته است. بر این اساس، مهم‌ترین انتقادات بر جامعه‌ی سرمایه‌داری و مدرنیته از منظر فرهنگ صورت گرفته است. تشکیک و توهم نسبت به روایت‌های بزرگ،^۳ و توجه و تأکید بر روایت‌ها و دانش محلی و فراخوان مقاومت در برابر گفتمان اقتصادی و دستوری حاکم، از سوی متفکران معروف پست مدرن خاصه لیوتارد (1991) و میشل فوکو (1980) تأکید بر ارزش‌های فرامادی و فرهنگ مدنی و سیاسی (اینگلهارت، ۱۳۷۳)، همگی نشان‌دهنده‌ی رهایی از تلقی‌های تقلیل‌گرایانه و بازتابی از فرهنگ به سوی مفاهیم گفتمان، و فرهنگ است. مفهوم گشت یا هنگامه‌ی فرهنگی نیز برآیند

1 . Third Sector

2 . cultural turn

3 . grand naratives

انتقادات و شرایط فوق و اهمیت عناصر فرهنگی در تحولات اجتماعی است:
 این مفهوم چرخشی از اقتصاد به سوی گفتمان و فرهنگ است...
 چرخشی از ماتریالیسم به سوی گفتمان است... این مفهوم پایان
 تعلق‌های ماتریالیستی از نژاد و جنسیت است...
 (Sayer and Ray, 1999, P.5-6)

به طور کلی در گشت فرهنگی صحبت از تغییر روابط پیشین میان فرهنگ و اقتصاد است. این مفهوم، از ادغام فرهنگ و اجتماع در فعالیت‌های اقتصادی یا در مصرف و کار حکایت می‌کند؛ به گونه‌ای که مرز میان آنها مشخص نیست. فرایند فرهنگی شدن^۱ در جامعه‌ی جدید نیز به همین معناست و مراد این است که فرهنگ و اقتصاد متعامل اند؛ اما هر یک به طور جداگانه نظم‌های نهادی خاص خود را دارند (Sayer, 1998). تونی بنت مدعی است که:

گشت فرهنگی در جامعه‌شناسی در صدد ادغام حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی درون یک دیگر است (Bennet, 2000, P.1).

آنچه مشخص است این است که بسیاری از رفتارهای انسان‌ها، تنها در زمینه‌ی اقتصادی و مصرف مادی آن تحلیل نمی‌شوند، بلکه در زمینه‌ی فرهنگی و مصرف نمادی قابل مطالعه هستند. در گشت فرهنگی، مصرف از دست تحلیل‌های مارکسیستی، که آن را اساساً به تولید و طبقه می‌چسبانند، رها می‌شود و به حوزه‌های ارزشی، نمادی و فرامادی وارد می‌گردد.

تونی بنت (2000) مدعی است که این رویکرد، اساساً حاصل کار استوارت هال و فردریک جیمسون است. ما اگر «گشت فرهنگی» را در پارادایم فرهنگ‌محور در بررسی تحولات اجتماعی قرار دهیم، باید کار افرادی مانند صاحب‌نظران مکتب اقتصادی، مطالعات رونالد اینگلهارت^۲ و اسکات لش و برخی دیگر از صاحب‌نظران را در زیرمجموعه‌ی این پارادایم فرهنگ‌محور در تحلیل‌های اجتماعی ذکر کنیم.

حال به بررسی رابطه‌ی فرهنگ با حوزه‌های دیگر اقتصاد و اجتماع می‌پردازیم. شاید این رابطه را، به بهترین شکل آن، در منازعات و دیدگاه‌های مختلف از فرهنگ بتوانیم پیدا کنیم. به طور کلی، دیدگاه‌ها، بررسی‌ها و منازعات در حوزه‌های فرهنگ را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

1 . culturalization

2 . Ronald Inglehart

الف) فرهنگ مدنی: فرهنگ به مثابه‌ی مدنیت

برخی از اندیشمندان، فرهنگ را به منزله‌ی مدنیت و الگوهای رفتاری توسعه یافته‌ی نوع بشر ذکر می‌کنند. از این نظر، فرهنگ در مقابل طبیعت قرار دارد. دانیل بل (۱۳۸۰) در مقاله‌ی خود تحت عنوان «دین و فرهنگ در جامعه‌ی فراصنعتی» مدعی است که نظم جامعه‌ی فراصنعتی حاضر، نظمی فرهنگی و مدنی مبتنی بر روابط میان انسان‌هاست. از نظر او:

بنیان انقلاب صنعتی تلاشی بود برای آن‌که نظم فنی را جای‌گزین نظم طبیعی پیشین کند... نظم جامعه‌ی فراصنعتی به هر دوی این برداشتها پشت می‌کند. در این جامعه آدمیان بیش‌تر خارج از طبیعت زندگی می‌کنند و کم‌تر با ماشین‌آلات و اشیاء هستند. آنها فقط با هم کار می‌کنند و با هم مواجه می‌شوند (بل، ۱۳۸۰، ص ۱۶۳).

رونالد اینگلهارت بر دگرگونی فرهنگی تحت تأثیر توسعه‌ی اقتصادی تأکید می‌کند. او معتقد است که صنعتی شدن سبب تغییر جامعه از ارزش‌های سنتی به ارزش‌های عقلایی و سکولار شد؛ اما ظهور جامعه‌ی پساتوسعه و فراصنعتی، تغییر از ارزش‌های اقتصادی بقا^۱ را به سمت ارزش‌های فرهنگی خوداظهاری نظیر تساهل، اعتماد، آسایش و ارزش‌های فرامادی بیش‌تر نشان می‌دهد (Ingelhart, 2000, P.19-25).

اینگلهارت (۱۳۷۳) هم‌چنین از تحول اقتصاد سیاسی به سوی فرهنگ سیاسی و «فرهنگ مدنی» به مثابه شکل محسوس تغییر از عوامل و منابع اقتصادی تحولات اجتماعی به عوامل و منابع فرهنگی تغییر اجتماعی یاد می‌کند:

ارزش‌های مردم غرب از تأکید کامل بر رفاه مادی و امنیت جانی به سوی تأکید بیش‌تر بر کیفیت زندگی تحول یافته است. [ص ۳]... در این جوامع، مذهب نه تنها در رفتار انتخاباتی به منزله‌ی یک عامل با نفوذ، بر طبقه‌ی اجتماعی می‌چربد. بلکه در واقع این‌طور به نظر می‌آید که رهبری‌اش را می‌گستراند؛ درحالی‌که رأی دادن بر مبنای طبقه‌ی اجتماعی به‌طور مشخص در دهه‌های اخیر کاهش یافته است (همان، ص ۱۵).

برخی صاحب‌نظران با تأکید بر جلوه‌های مدنیت در جوامع مختلف، از برخی فرهنگ‌ها به عنوان فرهنگ‌های والاتر نام می‌برند که اساساً در غرب متجلی هستند؛

برای مثال فردریک جیمسون (۱۳۷۹) علی‌رغم این‌که در جایی از «فرهنگ والای ناتو» صحبت می‌کند و به ارزش‌های مدنی موجود در این فرهنگ اشاره دارد، مدعی است که در اثر تحولات «سرمایه‌داری متأخر»^۱ اندیشه‌ی برتری فرهنگ والای بر فرهنگ پست‌تر، زوال پذیرفته است.

ب) فرهنگ اقتصادی شده: فرهنگ به مثابه تجارت و اقتصاد

گروهی از صاحب‌نظران میان فرهنگ و اقتصاد تنشی مخرب و غیرخلاق می‌بینند و عمدتاً به تسلط منطق اقتصادی معطوف به انباشت سرمایه در صنعت‌گرایی، بر سایر ابعاد زندگی انسانی، حتی فرهنگ توجه کرده‌اند. صاحب‌نظران مکتب انتقادی با تأکید بر چنین رابطه‌ای، گسترش حوزه‌ی خردابزاری و تکنولوژیک به ضرر عقل عملی، و خطر بی‌ارزش شدن ارزش‌های ذاتی را هشدار می‌دهند. اسکات لاش و اوری،^۲ کالایی شدن فرهنگ و خطر امپریالیسم خردابزاری را تهدیدی برای خصایص گفتمانی و اخلاقی فرهنگ می‌دانند. آنان مدعی‌اند که

(در جامعه‌ی سرمایه‌داری کنونی) افراد نه به عنوان شهروند، بلکه به عنوان مصرف‌کننده، جایگاه یافته‌اند. مسائل سیاسی و اخلاقی جای خود را به تصمیمات بازاری متناسب با منفعت شخصی می‌دهد.
(Sayer & Ray, 1999, P.9)

جان انیل، (1999) از زندگی خوب^۳ یاد می‌کند که نه بر اساس فضیلت و کمال بلکه بر اساس شهرت، ظاهر، ثروت و یا به زبان بوردیو، (۱۳۸۰) سرمایه‌ی فرهنگی و نمادین تعریف می‌شود. در عصریساتوسعه یا پست‌مدرن، مقولات زیباشناختی و ذائقه‌ها، معیار ارزش‌های اخلاقی و عملی در ارزیابی اعمال و شیوه‌های زندگی می‌شوند. در بسیاری از مواقع، این ذائقه را نیروی بیرون از افراد، و شاید همان صنعت‌گرایی سرمایه‌داری سوق می‌دهد.

صاحب‌نظران مکتب انتقادی از صنعت و تکنولوژی مدرن به مثابه عاملی در تخریب افکار خلاق و پیدایش فرهنگ توده‌ای یاد می‌کنند. مارکوزه، خرد و عقل، انسانیت و فرهنگ را مسخر تکنولوژی فریبنده، سحرآمیز و هدایت‌شونده توسط بازاریان و

1 . Late capitalism

2 . Lash & Urry

3 . good life

سیاست‌مداران می‌داند. در نظر او:

در جامعه‌ی تک‌ساحتی مبتنی بر تکنولوژی، مصرف‌گرایی و توجه به فراورده‌ها سبب شده است که راه و رسم زندگی افراد به دست تسلیحات چیان بازاری بیفتند... اندیشه‌های انسان‌ها نیز از واقعیت‌ها کناره‌گیری کرده‌اند؛ واکنش‌های افراد جامعه به شرایط، در اثر وجود وسایل ارتباط جمعی، همگون و یکدست شده‌اند؛ همه‌ی اندیشه‌ها بر مبنای تولید و مصرف شکل گرفته‌اند... سیاست‌مداران و خبرسازان جمعی تفکر تک‌ساحتی را همواره ترویج می‌کنند (مارکوزه، ۱۳۶۲، ص ۵۰).

هورکهایمر و آدرنو (۱۳۸۰) در مقاله‌ی معروف «صنعت فرهنگ‌سازی» به گونه‌ای افشاگرانه، نظام سرمایه‌داری را تحت انحصار قدرت فریبنده و توجیه‌گری می‌بیند که سعی در یکسان‌سازی باورها و توده‌سازی دارد. آنان گسترش رسانه‌های فرهنگی نظیر تلویزیون، رادیو، سینما، ویدئو و غیره را ابزارهای خوبی از سوی صاحبان سرمایه و قدرت برای مغزشویی و تغییر ذائقه‌ی شهروندان و مصرف‌کنندگان می‌خوانند.

پایه و اساس قدرت و سلطه‌ی تکنولوژی بر جامعه، قدرت همان کسانی است که تسلط اقتصادی‌شان بر جامعه از همه بیش‌تر است. هر نوع توجیه و تبیین تکنولوژیکی در حکم توجیه نفس سلطه است... ماشین‌ها، بمب‌ها و فیلم‌ها کل قضیه را سرپا نگه می‌دارند (هورکهایمر و آدرنو، ۱۳۸۰، ص ۳۶).

در نظر هورکهایمر و آدرنو (۱۳۸۰) این صنایع فرهنگی باعث شده‌اند که فرهنگ به امر تولید و توزیع و مصرف کالاها تبدیل شود. این صنایع، مدام در کار سرگرم‌سازی، تولید و کنترل سبک‌ها و نیازهای مصرف‌کنندگان و تأمین منافع صاحبان قدرت و اقتصاد هستند؛ از این رو، فرهنگ را با سرگرمی، مصرف، تفریح و لذت امتزاج کرده‌اند:

سرگرمی و تفریح و همه‌ی عناصر صنعت فرهنگ‌سازی از مدت‌ها پیش از آن‌که این صنعت پا به هستی گذارد، وجود داشتند. اکنون این عناصر از بالا هدایت و روزآمد می‌شوند. صنعت فرهنگ‌سازی می‌تواند به خود مغرور باشد که توانسته است فرایند انتقال هنر به حوزه‌ی مصرف را، که پیش‌تر به صورت سردستی انجام می‌گرفت با انرژی بسیار تحقق بخشد؛ این امر را به یک اصل بدل کند و ساده‌لوحی بارز تفریح و

سرگرمی را محو نماید و نوع کالاهای تولید شده را بهبود بخشد (هورکهایمر و آدرنو، ۱۳۸۰، ص ۵۰).

به طور کلی در این رویکرد، کالایی شدن فرهنگ را در راستای سود و منافع سرمایه‌داران و به زیان توده‌ها، موضوع بررسی قرار می‌دهند. در مقابل آن، تامپسون با رویکردی خوش‌بینانه گسترش صنایع رسانه‌ای را در خدمت انتقال فرهنگ می‌داند و این پدیده را رسانه‌ای شدن فرهنگ می‌نامد (تامپسون، ۱۳۷۸، ص ۲۰۵-۲۰۶). وی با انتقاد از دیدگاه مکتب انتقادی، درباره‌ی رابطه‌ی اقتصاد و فرهنگ، مدعی است که آنها انسان‌های تحت رسانه‌ها و صنایع فرهنگی را افرادی می‌پندارند که نمی‌دانند منفعت آنها چیست و به ترغیبات بازارها در فهم آنان از رفاه و سعادت توجه نمی‌کنند؛ حال آن‌که در واقعیت چنین نیست (تامپسون، ۱۳۷۸).

برخی لیبرال‌ها و پست‌مدرنیست‌ها نیز در انتقاد به صاحب‌نظران حوزه‌ی انتقادی براین باورند که بسط و تنوع تولید کالا، در بسط فرهنگ جامعه‌ی مدنی و تنوع جهان‌های زندگی افراد معمولی سهمیم است؛ در نتیجه هویت‌ها و موقعیت‌های جدید در دست‌رس آنها را گسترش می‌بخشد. بازارها به جای بی‌ارزش کردن کالاهای فرهنگی، روبه‌های فرهنگی خاصی را به وجود می‌آورند که معیارهایشان را در جامعه برای ابقا در مقابل رقبا ارتقا می‌دهد (Sayer & Ray, 1999).

آندره سایر و ری معتقدند که مارکسیست‌ها و نظریه‌ی انتقادی، نسبت به مصرف، سوگیری نامناسب دارند. آنها فرایند مصرف را فعال، خلاق و منبع نوآوری فرهنگی نمی‌بینند. افزایش روزافزون کالاها و گذشتن آنها از مرزها، یک جهان وطنی و سיעی را به وجود می‌آورد که نتیجه‌ی آن غنا و ثمرات چندگانه‌ی فرهنگی است. نیروهای بازار، در این فرایند ابزارهایی را تولید می‌کنند که افراد می‌توانند با آنها، هویت‌ها و اشکال فرهنگی جدید را گسترش دهند (Sayer & Ray, 1999).

به طور کلی در پس این گونه رابطه‌های ایجاد شده میان اقتصاد و فرهنگ، که گاهی تمیز میان آن دو را غیرممکن می‌سازد، نوعی از اندیشه‌های نمادی، سبک‌های رفتار، تولیدات جدید و اشکال مصرف به وجود می‌آید که فرهنگ قابل تقلیل به آن است؛ به بیان دیگر، فرهنگ به سبک‌ها... و الگوهای رفتاری و، به بیان بهتر، سبکی شدن زندگی تعریف می‌شود. بدیهی است این تعریف فقیر و نازل از فرهنگ که فارغ از شیوه‌های انسان‌شناختی و اخلاقی درک از فرهنگ است، تنها در کشورهایی یافت می‌شود که از حیث اقتصاد و فرهنگ، لیبرال به حساب می‌آیند.

با توجه به این مباحث و واقعیت‌های جامعه‌ی امروزی، در حال حاضر، فرهنگ، دیگر عنصری بی‌فایده و صرفاً دارای ارزش ذاتی و بدون ارزش اقتصادی نیست. کلیه‌ی مباحث بالاگویای روی آوردن اقتصاديون به فرهنگ برای کسب فایده‌ی بیش‌تر است؛ زیرا صنایع فرهنگی، اعم از کتاب، سینما، ویدئو، دیسک و سی دی و تا حدودی صنایع دستی و جهان‌گردی سهم فزاینده‌ای در اقتصاد کنونی دارند. صنایع فرهنگی از جمله ابزارهای مسلم آزادی به شمار می‌روند، لیکن عامل شکل دادن به افکار و تحمیل الگوهای فرهنگی نیز می‌توانند باشند؛ بنابراین، آنها می‌توانند در همه‌ی نقاط دنیا، عوامل مثبت یا خطرناک باشند و حتی در راستای نیات نظام سرمایه‌داری حرکت کنند.

ج) فرهنگ سیاسی: فرهنگ به مثابه هویت

تعبیر فرهنگ سیاسی بیش‌تر بر خصلت قومی، اخلاقی، سیاسی و هنجاری فرهنگ‌ها تأکید می‌کند. از این منظر فرهنگ امری مردم‌شناسانه است که واجد معانی و اهداف متعدد است. یکی از مهم‌ترین عناصر در روابط میان اقتصاد و فرهنگ، ابعاد اخلاقی و سیاسی آن است که امروزه کاملاً مورد توجه است. در این خصوص، یکی از مهم‌ترین جوانب سیاسی رابطه‌ی بین اقتصاد و فرهنگ به رابطه‌ی بین سیاست به رسمیت شناختن^۱ و سیاست توزیع^۲ مربوط است. در سال‌های اخیر سیاست اول که مدعی به رسمیت شناختن دیدگاه‌ها و ارزش‌های مجزای قومی، جنسیتی، سنی و تفاوت‌های جنسیتی است، به طور خاصی برجسته و پرفروغ شده و گاهی بر سیاست توزیع منابع کاملاً سایه انداخته است (Sayer, 1998).

در همین زمینه، نانسی فریزر (1998)، در مقاله‌ای در باب عدالت اجتماعی، مدعی است که طرف‌داران سیاست به رسمیت‌شناسی، از باز توزیع برابری‌گرایانه‌ی منابع، میان اقشار و گروه‌های مختلف (زنان، جوانان، سال‌خوردگان و...) غفلت می‌کنند، یا آن را به اشتباه به ضرر هنجارهای دیگر گروه‌ها (مانند مردان نان‌آور خانه یا بزرگ‌ترها) برای هنجارهای مسلط تلقی می‌کنند.

آشکار است که این سیاست غالب، در جهت باز شناختن منش، هویت و حقوق برای کسانی است که در جریان تحولات اجتماعی، فراموش شده و یا کنار گذاشته شده‌اند. این جاست که نقش، هویت و اثر گروه‌های جدیدی (زنان، جوانان، گروه‌های قومی و...)

1 . Politic of Recognition

2 . Politic of Distribution

در عرصه‌ی تحولات اجتماعی به رسمیت شناخته می‌شوند.

البته شناخت و مشروع دانستن هویت این گروه‌ها، نه تنها در سطح نظر، بلکه در عمل نیز منشأ آثار و تغییراتی در سطح جهان بوده است؛ برای مثال، در ایران نیز ورود غیرمنتظره‌ی این گروه‌ها به عرصه‌ی فعالیت‌های اجتماعی کاملاً مشهود است که حتی دغدغه‌ی اساسی مسئولین و کارگزاران دولتی در جامعه و حتی موضوع مطالعات متعدد پژوهشگران اجتماعی هستند. تعداد روزافزون تحقیقات در باب مسائل جوانان و زنان در حال حاضر گویای این امر است.

عامل مهم دیگری که در بحث تغییر از اقتصاد به سوی فرهنگ، زمینه‌ی گسترش دسته‌بندی‌های هویتی و اجتماعی جدید گردیده است، وجود نوعی دسته‌ها و گروه‌بندی‌های اجتماعی است که براساس مدل طبقاتی پیشین قابل تبیین نیست. در واقع شکل خاصی از تقسیم‌بندی‌های اجتماعی غیرطبقه‌ای براساس جنس، نژاد، سن و... به وجود آمده‌اند که نظیر تفاوت‌های طبقه‌ای سلسله‌مراتبی نیستند و اساساً در یک فرایند گفتمانی ایجاد شده‌اند که فمینیسم، مثال بارز آن است. معمولاً طبقه را براساس این متغیرها و خصایص نمی‌توان فهمید؛ هم‌چنین این دسته‌بندی‌ها نیز براساس طبقه قابل فهم نیستند.

امروزه بر همین اساس گفته می‌شود این دسته‌بندی نوین که حاصل گشت فرهنگی است، عامل مهمی در تبیین تحولات اجتماعی به حساب می‌آید. از این نظر، این گروه‌های جدید، آماج تبلیغات، سیاست‌ها، قوانین و هنجارها، کنترل، تحریک و نظارت هستند.

به طور کلی، همه‌ی نظریه‌های فوق از وقوع واقعیتی در عصر حاضر پرده برمی‌دارند که به گشت یا هنگامه‌ی فرهنگی موسوم است. این گشت کاملاً با گشت پساتوسعه‌گرایی مقارن است؛ به بیان بهتر، رویکرد حاضر به توسعه اساساً رویکردی فرهنگی است که در بازآموزی نظریه و واقعیت توسعه، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شده است. محمل این بازآموزی و آموزش، رسانه‌ها و صنایع فرهنگی جدید هستند. کاملاً واضح است که مورد و مخاطب اصلی آنها گروه‌های غیرطبقه‌ای جدید هستند. این وضعیت همان شرایط رسانه‌ای شدن فرهنگ است که نشان از انتقال فضاهای تحول از کارخانه‌ها و صنایع به خانه‌ها و اماکن آموزشی دارد. این بار بهنجارسازی، انضباط‌آفرینی و برنامه‌ریزی برای توسعه از مکان‌ها و رابطه‌های کوچک، مانند خانواده‌ها و دوستی‌ها آغاز می‌شوند. نکته‌ی حایز اهمیت، مفاد آموزشی و الگوهای اخلاقی مورد ترویج،

منابع و مروجان این الگوها هستند که جهت‌نوسازی و تغییرات آینده را مشخص می‌کنند. بحث درباره‌ی منابع و محتوای مواد آموزشی جدید، مجال و فرصت دیگری می‌طلبد که از حوصله‌ی این مقال خارج است.

نتیجه

اخیراً در کنار عبارات متعدد در توصیف شرایط جامعه‌ی جهانی کنونی، از مفاهیم پساتوسعه‌گرایی و گشت فرهنگی استفاده می‌شود. این مفاهیم از حیث زمان‌پیدایی، کاملاً مقارن با یکدیگرند. هر دو از فرایند گذار از دوره‌ای خبر می‌دهند که توسعه نام داشته و منطق اقتصاد و کمیابی بر آن حاکم بوده است؛ به عبارت دیگر، این مفاهیم مؤید گذار از گفتمان توسعه با اخلاق هنجارهای اقتصاد سیاسی، به گفتمان پساتوسعه با اخلاق و ارزش‌های خوداظهاری و فرهنگ مدنی است. در این گفتمان نوظهور، انسان محور امور تصور می‌شود و تلاش می‌شود که بر این پایه، انسان جدیدی برای این شرایط تربیت شود. در این جا برای سهولت در فهم و تلخیص گفته‌ها و مطالب این مقاله، ویژگی‌های دوگفتمان توسعه و پساتوسعه در یک جدول ارائه می‌شود:

پساتوسعه	توسعه	گشت‌های توسعه
بر پایه‌ی فرهنگ و تغییر در انسان	بر پایه‌ی تولید و تغییر در طبیعت	تعریف
توسعه‌ی انسان	توسعه‌ی اشیا	شکل غالب
فراکمیابی	کمیابی	منطق و الگو
فرامادی	مادی	ارزش‌ها و روابط
غیرمدرن، غیرغربی، دورن‌زا	مدرن، برون‌زا و غربی	الگوها
فرهنگی و مدنی	فنی	نظم و عقلانیت
فرهنگی: تعامل اقتصاد و فرهنگ	اقتصادی: اقتصاد فرهنگ	گونه‌ی بهنجار کردن
رسانه‌ها و صنایع فرهنگی	محل کار، گروه‌های رسمی	محمل‌های هنجارسازی
اماکن و روابط کوچک؛ خانه‌ها و دوستی‌ها	کارخانه‌ها و اماکن تولیدی	شروع تحول از
دسته‌بندی‌های طبقه‌ای و غیرطبقه‌ای (سن، جنسیت، نژاد، مذهب و...)	دسته‌بندی‌های اقتصادی و طبقه‌ای	منابع تغییر
زنان، جوانان و...	کارفرمایان، کارگران، مردان	کارگزاران تغییر

در گفتمان نوین توسعه، نوعی دموکراسی جدید در حوزه‌ی فرهنگ به وجود آمده است که نه تنها در سطح کلان، یعنی قومیت‌ها، جنسیت و غیره، بلکه در سطح خرد و گروه‌های کوچک، نظیر خانواده و روابط دوستی، تجلی یافته است. در این فضای دموکراتیک نوین، پایه‌های خانواده، روابط جنسیتی، عشق، جنسیت و روابط دوستی دست‌خوش تغییر شده و در این فضای تعاملی، ساختار اجتماع، گروه و هویت، عنصر ذاتی پیشین پیونددهنده‌ی خود را از دست داده‌اند؛ زیرا الگوهای پیونددهنده‌ی جدیدی با دعاوی اعتبار و معرفتی خاص در جامعه منتشر شده‌اند. در واقع، این مرحله، گام‌گذار از اخلاق، هنجارها و هویت تعیین شده، داده شده و تجویز شده به اخلاق، هنجار و هویت اکتساب شده، ساخته شده و خودانتقاد است.

در پایان متذکر می‌شوم که آینده‌ی فرایند دموکراسی جدید نیز که با نوید آزادی، توسعه‌ی مجدد و خلق انسانیت آغاز شده، با استبداد دیگری از سوی نهادها و عوامل جدید اجتماعی شدن همراه است. این نوع دموکراسی که در شکل‌های طرف‌داری از حقوق زنان، حقوق کودکان، حقوق دختران و غیره ظاهر شده است، دامنه‌ی فرار روزافزون افراد موردنظر مانند (کودکان، جوانان، زنان و غیره) را از منابع سنتی کنترل و اجتماعی شدن، نظیر خانواده، مذهب، دوستی‌ها و عشق فراهم می‌کند. قطعاً این نوع اجتماعی شدن نیز تک‌ساحتی خواهد بود و از سوی دیگر، وابستگی رو به تزاید به نهادهای تقنینی و به‌گونه‌ای بیرون از خود را افزایش می‌دهد. به تعبیر هابرماس حاکمیت نظام‌ها و نهادهای زندگی را بر جهان‌های روزمره‌ی زندگی افراد بیش‌تر می‌کند.

منابع فارسی

- اینگلهارت، رونالد، (۱۳۷۳)؛ تحول فرهنگی در جامعه‌ی پیشرفته صنعتی، ترجمه‌ی مریم وتر، تهران: انتشارات کویر.
- _____، (۱۳۷۷)؛ «نوسازی و پسانوسازی»، ترجمه علی مرتضویان، ارغنون، شماره ۱۳.
- باران، پل (۱۳۶۵)، اقتصاد سیاسی رشد، ترجمه‌ی کاوه آزادمنش، تهران: انتشارات خوارزمی.
- براون، لستر و همکاران (۱۳۷۰)؛ وضعیت جهان، ترجمه‌ی حمید طراوتی، تهران: نشر ژرف.
- _____، (۱۳۷۲)؛ «جامعه فراصنعتی در راه» ترجمه‌ی سپیده گوران، در جامعه سالم، شماره ۱۲.
- بل، دانیل (۱۳۸۰)؛ «دین و فرهنگ در جامعه پسا صنعتی»، ترجمه‌ی مهسا کرم‌پور، فصلنامه‌ی ارغنون، ش ۱۸.
- بوردیو، پی‌یر (۱۳۸۰)؛ نظریه‌ی کنش: دلایل عمل و انتخاب عقلانی، ترجمه‌ی مرتضی مردیها، تهران: انتشارات نقش و نگار.
- پرستون، پیتر والاس (۱۳۷۷)؛ «مفهوم اخلاقی - سیاسی توسعه»، ترجمه‌ی محمد سعید حنایی کاشانی، فصلنامه‌ی ارغنون شماره ۱۳.
- پستمن، نیل (۱۳۷۲)؛ تکنوپولی، تسلیم فرهنگ به تکنولوژی، ترجمه‌ی صادق طباطبایی، تهران: انتشارات سروش.
- تامپسون، جان ب (۱۳۷۸)؛ ایدئولوژی و فرهنگ مدرن، ترجمه‌ی مسعود اوحدی، تهران: مؤسسه‌ی فرهنگی آینده پویان تهران.
- تافلر، الوین (۱۳۷۶)؛ موج سوم، ترجمه‌ی شهیندخت خوارزمی، تهران: نشر سیمرغ.
- تودارو، مایکل (۱۳۷۸)؛ توسعه اقتصادی در جهان سوم، ترجمه‌ی غلامعلی فرحادی، تهران: مؤسسه‌ی پژوهش و برنامه‌ریزی توسعه.
- جانکینز، رایس (۱۳۷۷)؛ «صنعتی شدن و اقتصاد جهانی»، در صنعتی شدن و توسعه، ویراسته‌ی هیویت و همکاران، ترجمه‌ی طاهره قادری، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی.

- جیمسون، فردریک (۱۳۷۹)؛ منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر، ترجمه‌ی محمدی رجائی و گیوه‌چیان، تهران: نشر هرمس.
- سو، الوین، (۱۳۷۸)؛ تغییر اجتماعی و توسعه، ترجمه‌ی محمود حبیبی مظاهری، تهران: انتشارات پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی.
- سعید، بابی، (۱۳۷۹)؛ هراس بنیادین: اروپامداری و ظهور اسلام‌گرایی، ترجمه‌ی غلامرضا جمشیدیها و موسی عنبری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- شاف، آدام، (۱۳۷۹)؛ جهان به کجای رود، ترجمه‌ی فریدون نوایی، تهران، نشر آگه.
- شوماخر، ای. اف. (۱۳۶۵)؛ کوچک زیاست، ترجمه‌ی علی رامین، تهران: انتشارات سروش چاپ دوم.
- روستو، والترو، (۱۳۷۴)؛ «تلخیصی از مراحل پنجگانه رشد» در الگوهای نظری در اقتصاد توسعه، ویراسته‌ی راجانی کانت، ترجمه‌ی غلامرضا آزاد، تهران: نشر دیدار.
- اسکوبار، آرتور، (۱۳۷۷)؛ «برنامه‌ریزی»، در نگاهی نو به مفاهیم توسعه، گردآوری ولفانگ زاکس، ترجمه‌ی فریده فرهی و وحید بزرگی، تهران: نشر مرکز.
- کیوستو، پیتر، (۱۳۷۸)؛ اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- گیدنز، آنتونی، (۱۳۷۸)؛ «تجدد و شخص»، ترجمه‌ی ناصر موفقیان، تهران: نشر نی.
- _____، (۱۳۷۹)؛ «مقدمه‌ای بر تحلیل نهادین مدرنیته». در مدرنیته و مدرنیسم، ترجمه و تدوین حسینعلی نوذری، تهران: انتشارات نقش جهان.
- لش، اسکات، (۱۳۷۹)؛ «پست مدرنیسم یا مدرنیسم» - ترجمه‌ی فاطمه گیوه‌چیان، در منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر، جمعی از نویسندگان ترجمه‌ی محمدی گیوه‌چیان، رجائی، تهران: نشر هرمس.
- مارکوزه، هربرت، (۱۳۶۲)؛ انسان تک‌ساختی، ترجمه‌ی محسن مویدی، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم.
- زاکس، و. استوا. گ. واسکویار، آ. روبر، ر.، (۱۳۷۷)، نگاهی نو به مفاهیم توسعه، ترجمه فرید فرهی. وحید بزرگی، تهران: نشر مرکز.
- هورکهایمر، ماکس. آدرنو، تئودور، (۱۳۸۰)؛ «صنعت فرهنگ‌سازی»، ترجمه‌ی مراد فرهادپور، در فصلنامه‌ی ارغنون، ش ۱۸، پائیز.
- دوب، شیاماچاران، (۱۳۷۷)؛ نوسازی و توسعه، ترجمه‌ی مرتضی قره‌باغیان و مصطفی ضرغامی، تهران: مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا.

- دوپوئی، گزاویه، (۱۳۷۴)؛ فرهنگ و توسعه، ترجمه‌ی فراهانی و زرین قلم، تهران: مرکز انتشارات ملی یونسکو در ایران.
- یونسکو، (۱۳۷۵)؛ فرهنگ و توسعه (رهیافت مردم‌شناختی توسعه)، ترجمه‌ی نعمت‌الله و محمد فاضلی، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد.
- عبدالهیان، حمید، (۱۳۷۸)؛ «روابط ترکیبی شیوه‌های فرهنگی...» نامه علوم اجتماعی، ش ۱۳، دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران.

منابع انگلیسی

- Beck U. (1999), *World Risk Society*, U. S. A. Black well pub. Polity press.
- Bauman Z. (1995), *Life in Fragments: Essays in posmodern Morality*, Oxforde Blackwell pub.
- -----, (1996), *Morality in the Age of contingency in Detraditioalization*. Edi:by Heelas, Lash and Morris, Oxford, Blackwell pub.
- Bennet Tony (2000), *Acting on the Social*. In the American Behavioral Scientist. Jun/Jul, sage. Pub.
- Hall A., (1988), *Community participation and development policy: A sociological prespective in development policy*. Ed: by Hall and Midgely. Manches ter university press.
- Portes A. & Kincaid A. D. (1999), *Sociology and development in the 1990: critical challenges and Empirical Trends*, In sociological Forum. vol A. No 4. A79-503.
- Peet R. (1999), *Theories of development*, U. S. A. the Guilford press.
- PutNam R. (1993), *Making Democracy work*. U. K. princeton university press.
- Offe C. & Fuchs. S. (1988), *A Decline of social capital? The German case*. Berlin, Humboldt university.
- Bennet Tony, (2000), *Acting on the social*. In the American Behavioral Scientist. Jun/Jul, sage. Pub.
- Lyotard F. J. (1980), *The Post modern condition*, A report on Knowledge, Tras. By Gmasumi University Minnasota Press.

- Inghart R. (2000), *Modernization chang, and the persistence of Traditional values*, in American sociological Reviwe. Vol 65. Feb.
- Foucault M. (1980), *Power / Knowlege*, U. S. A. Harvester press. (pantheon Books).
- Sayer A. Ray. L. and et al (O' Neill j. and Frazer N..) (1999), *culture and Economy After cultural Turn*, sage pub.
- Hulme. D. (1994), *Social development Research and the Third sector*, In Rethinking social development Ed by Booth, longman.
- Sayer A. (1998), *critical and uncritical cultural turn*. U. K. sociology department, Lancaster. Sep.
- Jacob k.k. and kulkarni p. d. (1992). *social development prespectives*, Delhi, Himanshu pub.